

مجله زبان و ادبیات فارسی

س ۴ - ش ۱۰ - بهار ۸۷

## شکوه سیاوش در آیینۀ عرفان

ناهدید جعفری

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی - واحد علوم و تحقیقات تهران

### چکیده

سیاوش یکی از محبوب‌ترین و مظلوم‌ترین قهرمانان شاهنامه است که در این داستان نقش یک قربانی بی‌گناه و مقدس را بازی می‌کند. داستان سیاوش در زمره داستان‌های پهلوانی و عارفانه شاهنامه است که در آن، پهلوانی و عرفان به سختی با یکدیگر درآمیخته‌اند. سیاوش در مسیر داستان، سیر و سلوکی عارفانه دارد، یعنی همان رسیدن از مرحله طلب تا فنا که در حقیقت عبارت است از نجات نفس انسانی و امیال بشری. بنابراین، چهره او سیمای یک سالک واصل است و مجموعه کراماتش مانند گذشتن از آتش و پیشگویی‌های او درباره اتفاقات پس از مرگش که چهارده سال بعد محقق می‌شود، قداست سیاوش را تا سرحد پیامبرگونه بودن بالا می‌برد. این داستان که در حقیقت نمایشی بس تلخ از مظلومیت سیاوش است، در ذهن خواننده خود از سیاوش الگویی پهلوانی، دینی و عرفانی می‌سازد و خوی و خصلت او در این داستان، تصویری از انسان کامل را به یاد آدمی می‌آورد.

**کلیدواژه‌ها:** سیاوش، سالک، جوانمرد، متوکل، واصل.

---

تاریخ دریافت مقاله: ۸۶/۷/۲۹

تاریخ پذیرش مقاله: ۸۶/۱۲/۱۳

این مقاله برگرفته از پایان‌نامه دکتری نویسنده است. استاد راهنما: دکتر مظاهر مصفا. استاد مشاور: دکتر امیر بانو کریمی.

Email: Na\_Jafari22@yahoo.com

## مقدمه

پیرامون شاهنامه فردوسی که در حقیقت نقطه اوج هنر شاعری در زبان پارسی است، سخن بسیار گفته‌اند و شنیده‌ایم و خوانده‌ایم و هنوز نیز سخنان بسیاری درباره این اثر گرانسنگ باقی است. «شهنامه چنان دنیای گونه‌گون و فراخی است که در باب آن هر قدر جست‌وجو بیشتر کنند، باز جای بررسی هست و کیست که بتواند ادعا کند که فراخنای چنین دنیایی را می‌تواند به تنهایی جولانگه اندیشه خویش سازد.» (زرین‌کوب ۱۳۸۳: ۱۰۹)

اما این مقاله، نگاهی متفاوت از روزنه عرفان به داستان سیاوش است. گرچه شاهنامه فردوسی در میان ایرانیان و سایر ملل به عنوان یک اثر حماسی مطرح بوده و هست و در آن رامش و آسایش با جنگ و کوشش مقرون گشته و قهرمانان در آن جنبه اساطیری دارند و در ظاهر تنها به اوصاف خیالی آراسته‌اند، اما نکته حائز اهمیت این است که در زیر همین لوای اسطوره‌ای، بسیاری از این پهلوانان و قهرمانان چیزی جز ارواح بزرگ مردم روزگار را نشان نمی‌دهند؛ مردمی که عرفان خواسته یا ناخواسته با خون آنان عجین شده و در ادوار بعد در زمره بهترین آدمیان بوده‌اند. بسیاری از داستان‌های شاهنامه صبغه رمزی دارند و با آنکه در دسته بزرگ‌ترین و زیباترین آثار حکمی - عرفانی هستند، کمتر به این جنبه آنها (عرفانی) توجه می‌شود، اما دلیل آن چیست و چرا بیشتر افراد از منظر حماسه و اسطوره به شاهنامه می‌نگرند؟

دلایلی که به نظر نگارنده این سطور به ذهن آدمی خطور می‌کند، نخست آن است که بیشتر حوادث و مطالب جمع شده در این اثر نفیس با عقل و منطق و تجربه آدمی هماهنگ و متناسب نیست و به سبب آنکه در این حوادث نشانه‌هایی از عدم واقعیت مشاهده می‌شود، ناخودآگاه ذهن آدمی را از عرفان به حماسه و اسطوره منحرف می‌کند و دیگر آنکه بیشتر داستان‌های شاهنامه زبان رمزآمیز دارد و

س ۴- ش ۱۰- بهار ۸۷ \_\_\_\_\_ شکوه سیاوش در آئینه عرفان / ۸۱

این در حالی است که بیشتر افراد به ظاهر آن داستان‌ها بسنده کرده و از بُعد رمزی بودن به آنها نمی‌نگرند و این خطا از آن جایی زاده می‌شود که خوانندگان به سخن استاد توس توجه لازم را مبذول نکرده‌اند:

تو این را دروغ و فسانه‌مدان برنگ فسون و بهانه‌مدان  
از هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز و معنی برد  
(فردوسی ۱۳۷۹: ۲۱)

پس با اندکی تأمل درمی‌یابیم که این گوینده بزرگ پارسی‌گوی نیز به خواننده اثر خویش گوشزد می‌کند که بسیاری از داستان‌های شاهنامه در زیر نقاب ظاهری اسطوره‌ای و حماسی، چهره زیبا و پرفروغ و تابناک عرفانی خود را نهفته است و به آسانی این عروس زیباروی را در معرض نگاه عموم نمی‌گذارد.

در داستان غم‌انگیز مرگ سیاوش که با مهر حزن‌آلودی سروده شده است، فردوسی با به کار بردن عناصر اساطیری، ذهن خواننده خود را با رمز به سوی معنای عرفانی آن معطوف می‌کند.

در پایان باید به این نکته اشاره کرد که بسیاری از داستان‌های اساطیری در شاهنامه را می‌توان با همین روش تفسیر نمود.

## سیاوش

واژه «سیاورشن» که نام سیاوش در اوستاست از دو جزء «سیا» یعنی سیاه و «آرشن» به معنی نر و حیوان نر آمده است، بنابراین می‌توان آن را بنا بر سنت ایرانیان قدیم «دارنده اسب گشن سیاه» معنی کرد. (صفا ۱۳۸۴: ۵۱۱)

سیاوش، معصوم‌ترین چهره آسمانی و شریف شاهنامه فردوسی است. او نمونه‌ای از یک پهلوان وارسته و در عین حال شهریاری دو نژاده است که اصل او از سوی پدر به ایرانیان و از جانب مادر به تورانیان می‌رسد. «داستان‌هایی این‌چنانی که فرد نمایانی از دو سو نژاد داشته باشد، نوعی پیوستگی جهانی را

می‌رساند. این را می‌رساند که انسان‌ها و ملت‌ها یکی هستند، متن‌ها به شاخه‌های خوب و بد تقسیم می‌شوند.» (اسلامی ندوشن ۱۳۸۱: ۱۳۸)

پدر سیاوش (کاووس)، شهریار ایران و مادرش از خویشان گرسیوز است (که البته برخی او را دختر گرسیوز و بعضی دگر او را از نوادگان گرسیوز دانسته‌اند). پس از تولد او، طبق آیینی بس دیرین، پدر، ستاره‌شناس بزرگ را فرا می‌خواند تا طالع کودک او را ببیند (چرا که مردم در روزگار باستان بر این باور بودند که روشنسان سپهر و اختران در سرنوشت آنان مؤثرند. از این رو پادشاهان در دربارهای خود، اخترمارانی داشتند که به کمک ابزاری با نام اسطرلاب سرنوشت انسان‌ها را پیشگویی می‌کردند). ستاره‌شمر پس از مشاهده اختر آن کودک، ستاره آن نوزاد را آشفته می‌بیند و سرانجامی پر از رنج و درد را برای او پیشگویی می‌کند:

ستاره بر آن بچه آشفته دید غمی گشت چون بخت او خفته دید  
(فردوسی ۱۳۷۹: ۱۰)

روزگاری برآمد، روزی رستم جهان پهلوان به دربار کاووس آمد و شاه بنابر سنن شاهان پیشین که فرزند خود را برای آموزش و پرورش به موبدان یا پهلوانان می‌سپردند، سیاوش را به رستم سپرد تا آیین رزم و بزم و هنرهای دیگر را از او بیاموزد.

جهانجوی گُرد پسنندیده را	به رستم سپردش دل و دیده را
نشستنگهی ساخت در گلستان	تهمتن ببردش به زابلستان
عنان و رکیب و چه و چون و چند	سواری و تیر و کمان و کمنند
همان باز و شاهین و کارشکار	نشستنگه و مجلس و میگسار
سخن‌گفتن و رزم و راندن سپاه	زداد و ز بیباد و تخت و کلاه
بسی رنج برداشت کآمد به بر	هنرها بیاموختش سر به سر

(همان: ۱۰)

از روزی که سیاوش به رستم سپرده می‌شود و تا آن زمانی که به نزد پدر

بازمی‌گردد، دوران آغازین سیر و سلوک سیاوش است. در تعریف سیر و سلوک گفته‌اند که آن عبارتست از «طی مدارج خاص از سوی سالک راه حق، تا به مقام وصل و فنا رسد و از جمله مدارج آن: توبه، مجاهده، خلوت، عزلت، ورع و زهد، صحت، خوف و رجاء، حزن، جوع، ترک شهوت، خشوع و تواضع است.» (سجادی ۱۳۷۰: ۴۷۵) که در خلال داستان طی این مدارج را به بهترین شکل می‌توان در شخصیت سیاوش مشاهده کرد. سیاوش از همان بدو حرکت، سالکی وارسته است، چنان‌که در تعریف سالک گفته‌اند: «سیرکننده به سوی خداست و مادام که در سیر است، میان مبدأ و منتهی است. لاهیجی می‌گوید: سالک مسافر الی الله است.» (همان: ۴۵۴)

و سیاوش با شهادت خود این امر را کاملاً به اثبات می‌رساند. باری رستم تربیت او را بر عهده می‌گیرد و در لابه‌لای این داستان می‌توان تجلیات اخلاقی رستم را در سیمای پاک سالک جوان مشاهده کرد. رستم در شاهنامه و در این داستان، سیمای فرزانه پیر طریقت را دارد و در اوج وطن‌پرستی و مبارزه با نفس است. پیر در ادبیات عرفانی معانی گوناگونی دارد. چنان‌که «گاه به معنی مرشد و قطب است و گاه رند خراباتی است و گاه عقل را گویند» (همان: ۲۱۶)

رستم کسی است که «هفت منزل دشوار سلوک را زیر پا گذاشته و از طریق این ریاضت بر دیو نفس غلبه کرده است. رستم مظهر یک عارف کامل و مرشد راه‌دان است. او از هفت‌خان می‌گذرد و دیو سفید را که برخلاف ظاهر خود باطنی سیاه و پلید دارد، می‌کشد. سفیدی این دیو می‌تواند قابل تأمل باشد، زیرا شهوات و تعلقات دنیوی نیز که نفس اماره، انسان را تشویق به دل‌بستگی به آنها می‌کند، دارای ظاهر فریبنده است. رستم با گذشتن از هفت‌خان و کشتن دیو سپید، آن استعداد و قدرت را پیدا می‌کند که گمگشتگان راه حقیقت و کوران

اسیر در بند علایق مادی و ظلمت خاکی را بینا کند و آنان را از بند و زندان اسارت نجات دهد و طریق کمال و رستگاری را به ایشان بنماید.» (پورنامداریان ۱۳۶۷: ۱۵۵)

پس از همان ابتدای کار، رستم چون مرشدی دل‌آگاه به یاری و دستگیری سیاوش می‌شتابد و سیاوش نیز در دریای متلاطم زندگی، خود را به او می‌سپارد. پس از سپری شدن دوران آموزش و پرورش به‌وسیلهٔ تهمن، سیاوش به کاخ پدر بازمی‌گردد و پدر او را جوانی برومند و بی‌همتا می‌یابد.

وزان پس بیامد بر شهریار سپهد گرفتش سر اندر کنار  
شگفتی ز دیدار او خیره ماند برو بر همی نام یزدان بخواند  
(فردوسی ۱۳۷۹: ۱۲)

و اما پس از گذشت هفت سال، در آغاز هشتمین سال، پدر فرمانی صادر می‌کند و مطابق آن منشور، سرزمین کهستان (ماوراءالنهر) را به پسر واگذار می‌کند. که البته به‌کار بردن عدد هفت نیز به دلیل قداست آن قابل تأمل است، چنان‌که در عرفان نیز این عدد کاربرد فراوانی دارد، مانند «هفت شهر عشق»، «هفت دریا»، «هفت مردان» و ...

چنین هفت سالش همی آرمود به هر کار جز پاک‌زاده نبود  
به‌شتم بفرمود تا تاج زر ز گوهر در افشان کلاه و کمر  
نبشتند منشور بر پرنیان به رسم بزرگان و فرکیان  
زمین کهستان و را داد شاه که بود او سزای بزرگی و گاه  
(همان: ۱۳)

دکتر دبیرسیاقی دربارهٔ این قسمت از شاهنامه می‌نویسد:

در این جای داستان ابیاتی در مردن مادر سیاوش نقل شده است که منحصر به شاهنامه چاپ کلکته است و الحاقی می‌نماید. (دبیرسیاقی ۱۳۸۱: ۲۰)

به هر حال، پس از مرگ مادر سیاوش، شخصیتی که اسباب دگرگون شدن زندگی او است، پا بر صحنهٔ داستان می‌گذارد و آن شخصی نیست جز «سودابه». او در ظاهر تنها نقش نامادری سیاوش را در داستان ایفا می‌کند، اما به حقیقت، وی

عاشق ناپاکی است که عطش شهوت، آن هم شهوت نااندیشیده، او را از پا درآورده و به همین علت دست به انجام هر عمل ناشایستی می‌زند. او با دیدن چهرهٔ زیبای سیاوش زمام اختیار را از کف می‌دهد و به مرحله‌ای از مراحل جنون می‌رسد:

چو سودابه روی سیاوش بدید      پر اندیشه گشت و دلش بر رمید  
چنان شد که گفتی طراز نخ است      و یا پیش آتش نهاده یخ است  
(فردوسی ۱۳۷۹: ۱۴)

عشق پلید سودابه نسبت به سیاوش یادآور عشق ناپاک «زلیخا» زن «پوتیفار» به حضرت یوسف است و در تفاسیر نوشته‌اند که فرشتهٔ عصمت یوسف را از گناه بازداشت، و این در حالی است که سیاوش پیامبر نبود و فردوسی در این بخش از داستان می‌خواهد اوج عصمت را در وجود سالک جوان به تصویر بکشد و سیمای او را تا سر حد پیامبرگونه بودن بالا ببرد.

سودابه پنهانی فردی را به حضور سیاوش می‌فرستد و او را دعوت به رفتن شبستان و دیدار خواهران خود می‌کند و سیاوش در پاسخ به او می‌گوید که وی مرد جنگ و میدان است نه بزم و شبستان، بنابراین سیاوش آیین جهاننداری نمی‌خواهد، چرا که او تخت و تاج پادشاهی را سمبلی از دنیا و جهان مادی دانسته و از آن منفور است. دنیا از نظر یک عارف شایستگی دل بستن را ندارد و «به دیدهٔ عارفان دل‌بستگی به آن از جملهٔ مهالک است». (سجادی ۱۳۷۰: ۳۹۳)

سیاوش نیز به عنوان یک سالک واقعی از جهاننداری این دنیا به شدت گریزان است و از نظر او دنیا «یعنی قرب سالک به نفس خود» (همان: ۳۹۴) و از سویی او تمایلی برای رفتن به داخل شبستان را هم ندارد. پس می‌توان نتیجه گرفت که وی راهنمای باطنی داشته که او را از ارتکاب اعمال ناشایست باز می‌دارد، اما «سودابه از عیار زنانگی سرشاری برخوردار است، یعنی می‌تواند مرد را به جانب خود برباید، همان‌گونه که کاووس را ربود. خوش‌زبان و عیار است.» (اسلامی ندوشن ۱۳۸۱: ۳)

پس سودابه از ترفندی دیگر بهره می‌جوید و این بار از شاه می‌خواهد که سیاوش را به دیدار خواهران خود بفرستد. وقتی پدر از سیاوش می‌خواهد که به دیدار خواهران خود برود، سیاوش نمی‌پذیرد و به شاه می‌گوید که در حرم‌سرا چیزی از زنان نخواهد آموخت و خواهان آن است که با بزرگان و خردمندان بنشیند. «زن در کلمات شیخ اشراق، کنایه از شهوت است». (سجادی ۱۳۷۰: ۴۴۵)

سیاوش در این قسمت از داستان یادآور شخصیت حضرت یوسف است که «اندر حال قدرت روی از مراد خود بگردانید و به قهر هوا و رویت عیوبِ نفسِ خود مشغول شد». (هجویری ۱۳۷۸: ۴۷۷)

اما پدر در جواب می‌گوید که رفتن او به شبستان برای وی زیانی نخواهد داشت. سیاوش نیز به ناچار به این امر تن می‌دهد و فردای آن روز، «هیربد» — رئیس نگهبانان شبستان — به دستور کاووس، سیاوش را به آنجا می‌برد. سودابه با دیدن سیاوش به سوی او می‌رود و وی را در آغوش خود می‌گیرد و او را غرق در بوسه‌های خود می‌کند. سیاوش با فراست خود درمی‌یابد که بوسه‌های او به سبب مهرورزی‌های مادرانه نیست، بلکه از روی ناپاکی است، بنابراین به سوی خواهران خود می‌رود و به گفت‌وگو با آنان می‌پردازد و سپس شبستان را ترک می‌کند. در این جای سخن به خوبی می‌توان جلوه‌های پارسایی سیاوش را در شبستان سودابه مشاهده کرد.

تا این زمان سودابه هنوز به خواسته‌های شیطانی خود نرسیده و به دنبال مکر دیگری است. با رفتن کاووس به شبستان، سودابه سیاوش را می‌ستاید و از شهریار می‌خواهد که برای سر و سامان یافتن ولی‌عهد جوان، یکی از دختران او را به همسری با وی برگزیند. کاووس از ترفند سودابه کاملاً بی‌اطلاع است و به دلیل آنکه ستاره‌شناسان به او گفته بودند که از سیاوش فرزندی به وجود می‌آید که شهریاری بزرگ خواهد شد و بر همه جهان مسلط، از سیاوش می‌خواهد تا از



آن دختران برای خود همسری برگزینند. سیاوش نیز می‌پذیرد و از پدر می‌خواهد که در این باره با سودابه حرفی به میان نیاورد و پدر که از اصل ماجرا بی‌اطلاع است، به فرزند خود می‌گوید که این فکر از سوی سودابه است و این بار نیز فرشتهٔ باطنی به سیاوش هشدار می‌دهد که دربار پدر به سبب وجود «سودابه» شیطانی است.

فردای آن روز سیاوش به درون حرم‌سرا می‌رود و بعد از دیدن دختران بازمی‌گردد. سودابه از او می‌پرسد که کدام دختر را برای همسری خود پسندیده است. سیاوش با خود می‌اندیشد که با دختران چنین کسی ازدواج نخواهد کرد. سودابه وقتی سکوت سیاوش را می‌بیند، به او می‌گوید که این امر کاملاً طبیعی است که با دیدن چهرهٔ همچو خورشید من، ماه رخسار دختران در نزد تو شکوهی نداشته باشد.

بدو گفت خورشید با ماه نو	گر ایدونکه بینند بر گاه نو
نباشد شگفت آر شود ماه خوار	تو خورشید داری خود اندر کنار
کسی کو چو من دید بر تخت عاج	ز یاقوت و پیروزه بر سرش تاج
نباشد شگفت آر به مه ننگرد	کسی را به خوبی به کس نشمرد

(فردوسی ۱۳۷۹: ۲۲)

پس سودابه به سیاوش می‌گوید که شهریار پیر شده است و به‌زودی از جهان خواهد رفت. تو با من پیمان ببند و من دختر نابالغی را اسماً نامزد تو می‌کنم. سیاوش بار دیگر با خود می‌اندیشد که محال است به سخنان این زن دیوسیرت به پدر خود خیانت کنم و در پاسخ به سودابه می‌گوید: یکی از دختران تو برای همسری با من کافی است.

سودابه این مژده را به کاووس می‌برد و شهریار گنج بسیاری به سودابه می‌سپارد که وی صرفاً جشن سیاوش کند، سودابه روز دیگر سیاوش را به حضور خود فرا می‌خواند و به او می‌گوید که اگر وی مطیع و رام اوامر او نباشد،

پادشاهی را بر سیاوش تباه خواهد کرد.

وگر تو نیایی به فرمان من      بیچگی ز رأی و ز پیمان من  
کنم بر تو بر پادشاهی تباه      شود تیره بر چشم تو هور و ماه  
(فردوسی ۱۳۷۹: ۲۵)

اما او برای بار دیگر نیز با پاسخ منفی سیاوش روبه‌رو می‌شود. سودابه از بیم رسوایی خود، به حيله‌ای دیگر متوسل می‌شود و این بار جامه بر خود دریده و دو گونه خود را با ناخن می‌خراشد و به بهانه آن که سیاوش قصد درازدستی به وی داشته و از او درخواست کرده که به همسری با او درآید و وی در برابر خواسته سیاوش سرباز زده است، در حرم‌سرا فریاد و غوغا به راه می‌اندازد. وقتی کاووس از این ماجرا باخبر می‌شود، هر دوی آنها را به خلوتگاهی فرا می‌خواند. سیاوش حقیقت را برای پدر بیان می‌کند، اما سودابه منکر می‌شود. شاه در سخنان آن دو به ژرفی می‌نگرد و سپس برخاسته و دو دست و اندام سیاوش را می‌بوید و از آنجایی که سودابه به بوهای خوشی آراسته بوده است، نشانی از آن عطرها در اندام سیاوش نمی‌یابد. او در همان‌جا به بی‌گناهی پسر پی می‌برد و بر آن می‌شود که سودابه را مجازات کند، اما خوبی‌های او به هنگام به بند کشیدنش به وسیله پدر سودابه به یاد او می‌آید و از سویی دیگر کاووس از سودابه صاحب فرزندان خردسالی است که تباه کردن مادر آنها را روا نمی‌داند و با این وجود وقتی که از بی‌گناهی سیاوش مطلع می‌شود، از او می‌خواهد در این باره با کسی چیزی نگوید تا بلکه چاره‌ای بیندیشد.

سیاوش از آن کار بد بی‌گناه      خردمندی وی بدانست شاه  
بدو گفت ازین خود میندیش هیچ      هشیواری و رای و دانش بسیج  
مکن یاد ازین هیچ و با کس مگو      نباید که گیرد سخن رنگ و بوی  
(همان: ۲۸)

سودابه بار دیگر حيله‌ای می‌اندیشد و آن، سقط جنین زنی باردار است که دو کودک در رحم خود دارد. سودابه وانمود می‌کند که این دو کودک مرده متعلق به

اوست. دو کودک مرده را در طشت می‌نهند و در شبستان غوغایی به پا می‌شود. این بار شاه به سیاوش بدگمان می‌شود و از ستاره‌شماران می‌خواهد تا وضعیت آن دو کودک را برای او مشخص نمایند و آنها نیز اعلام می‌کنند که آن دو کودک از فرزندان شاه نیستند. وقتی شاه حقیقت را از سودابه جست‌وجو می‌کند، او در پاسخ به شاه می‌گوید که ستاره‌شناسان از ترس سیاوش، حقیقت را به شهریار نمی‌گویند.

کاووس به مشورت با بزرگان می‌پردازد و آنها تنها چاره کار را در «ورگرم»

می‌دانند:

ز پهلوه همه موبدان را بخواند	ز سودابه چندی سخن‌ها براند
چنین گفت موبد به شاه جهان	که درد سپهید نماند نهان
چو خواهی که پیدا کنی گفت‌وگوی	بباید زدن سنگ را بر سبوی
که هر چند فرزند هست ارجمند	دل شاه از اندیشه یابد گزند
وزین دختر شاه‌هام‌اوران	پر اندیشه گشتی به دیگر کران
ز هر در سخن چون بدین گونه گشت	بر آتش یکی را بیاید گذشت
چنین است سوگند چرخ بلند	که بر بی‌گناهان نیاید گزند

(فردوسی ۱۳۷۹: ۳۳)

در آیین مردم روزگار باستان برای آشکارشدن راست از دروغ متوسل به آزمایش‌هایی دشوار می‌شدند و بر این باور بودند که خداوند راستگویان را رستگار می‌کند و این آیین را به زبان پهلوی «ور» می‌خوانند که در آتشگاه‌ها به دست موبدان انجام می‌شد و خود بر دو گونه بود: الف - ورسرد (مانند خوردن آب گوگرد، فرو بردن سر به مدت زمانی در زیر آب سرد، گذشتن از رود یا دریای پرآب و ...) ب - ورگرم (مانند گذشتن از تودهٔ آتش، فرو بردن پا در آب گرم، ریختن مس گداخته بر روی سینه و ...)

پس آتش انبوهی برافروختند و شاه از سودابه خواست که از درون آتش بگذرد، اما وی در پاسخ گفت که آن دو کودک دلیل راستی کلام من است، پس

سیاوش باید از این آتش بگذرد. سیاوش جامه سپیدی بر تن کرد و سوار بر اسب سیاهی شد و از آنجایی که آیین گذشتن از آتش یک سنت مذهبی است، پس «باید آراسته و پاکیزه بود، جامه سپید بر تن یعنی آماده تسلیم به اراده آسمانی» (اسلامی ندوشن ۱۳۸۱: ۱۴۳)

قبول کردن عبور از آتش از سوی سیاوش نشانه ایمان راستین او به خداست و این قسمت از داستان یادآور گذشتن حضرت ابراهیم خلیل الله از آتش است. (و بار دیگر می‌توان در اینجا آمیختگی افسانه‌های آریایی با سامی را در داستان‌های شاهنامه مشاهده کرد)

نکته‌ای که در این قسمت باید بدان اشاره کرد، آن است که «در تصوف، به‌خصوص برای نفس انسانی، سه مرتبه قائل‌اند. در خسیس‌ترین مرتبه، نفس اماره نامیده می‌شود و در برترین مرتبه، نفس مطمئنه و حالت نفس در میان این دو، نفس لوامه است. انسان در حالت عادی و شرایط طبیعی در مرتبه نفس لوامه است، یعنی موجودی میان نور و ظلمت یا حیوان و فرشته. در این حالت او حق و باطل را تشخیص می‌دهد و اگر گاهی به سبب جنبه ظلمانی و حیوانی وجود خویش مرتکب ناشایستی شود، به ناشایستگی فعل و فکر خویش آگاه است و خود را به سبب آن ملامت می‌کند. در مرتبه نفس اماره جنبه حیوانی و ظلمانی هستی انسان بر وی غالب است. در این حال انسان میل به طبیعت حیوانی و خواست‌های جسمانی دارد و کسب لذت‌ها و شهوت‌های حسی که خود منبع شرور و اخلاق ذمیمه است، چنان او را به خود مشغول می‌کند که پروای حق و حقیقت ندارد و حتی احساس شرمندگی از ارتکاب بد و ناشایست ندارد. در مرتبه نفس مطمئنه، جنبه نور یا فرشتگی انسان غالب است. در این حالت انسان متخلّق به اخلاق حمیده می‌شود. صفات بشری و ضعف و نقصان‌های ناشی از آن از وجود وی رخت برمی‌بندد. انجام آنچه خیر و حق

است، ملکه او می‌گردد، چنان‌که ارتکاب بد و ناپایست از او بر نمی‌آید و شایسته بازگشت به جوار قرب حق می‌گردد. طی راه دشوار طریقت سرانجام سالک را باید به این مرتبه برساند و در واقع رسیدن به این مرتبه که توأم با فنا از صفات بشری و تخلُّق به اخلاق الهی است، به منزله همان تولد دیگر است که امکان ورود به عالم ملکوت را مهیا می‌سازد.» (پورنامداریان ۱۳۶۷: ۵۰۷)

با این تفاسیر می‌توان سودابه را در این داستان مظهر تمام عیاری از نفس اماره دانست یعنی همان نفسی که انسان را به سوی بدی‌ها رهنمون است، و سیاوش در این جای داستان مظهري است از نفس مطمئنه که راضیه و مرضیه است به آنچه که خدا می‌خواهد و درست مصداق این آیه شریفه است: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ • ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» (ای نفس آرام گرفته، به سوی پروردگار باز گرد، در آن حال که راضی و پسندیده باشی (فجر ۸۹: ۲۶-۲۸)

چرا که او با نداشتن کوچک‌ترین بیم و هراسی وارد آتش شده و «گویی اسب را با شعله آتش زینت داده است و سپس با لب خندان و گونه گلگون از آتش بیرون آمده و فریاد شادی از مردم برخاست.» (ماسه ۱۳۷۵: ۱۳۲)

مناجات سیاوش نیز به هنگام ورود در آتش حالت عرفانی دارد و آن در حالی است که حماسه از جنبه مبارزه و جنگ برخوردار است:

سیاوش چو آمد به آتش فراز      همی گفت با داور بی‌نیاز  
مرا ده از این کوه آتش گذر      رها کن تنم را ز بند پدر  
(فردوسی ۱۳۷۹: ۳۶)

راز و نیاز سیاوش با خدا نشانه‌ای است بر آنکه او مردی از مردان حق بود و عارف همیشه در یاد خداوند است و در هر زمان و مکانی تنها به او توکل می‌کند و در تعریف توکل گفته‌اند: «مراد از توکل تفویض امر است با تدبیر و کیل علی‌الاطلاق و اعتماد بر کفیل ارزاق عمّت نعمائوه و تقدست اسماؤه.» (کاشانی ۱۳۷۶: ۳۹۶)

سیاوش پیش از ورود به آتش تنها به خدا توکل می‌کند و «صاحب شریعت صلوات الله علیه بر قوت حال متوکلان این فتوی داده است که: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ. معنی چنین باشد: کسی که خواهد نیرومندترین مردم باشد، باید که بر خدا توکل کند». (مجلسی ۱۳۷۹: ۱۵۱)

در هر حال، بی‌گناهی سیاوش برای بار دیگر به اثبات می‌رسد. کاووس می‌خواهد سودابه را به دار مجازات بیاویزد، اما سیاوش مانع کار او می‌شود زیرا با خود می‌اندیشد که پدر به سبب عشقی که نسبت به سودابه دارد ممکن است از عمل خود پشیمان شود و این بار سیاوش در درگاه پدر شفاعت سودابه را می‌کند تا پدر را از کینه‌جویی بازدارد و سیاوش در این کار خود درس بزرگ «مروت و جوانمردی» می‌دهد و به وسیله شفاعت او سودابه از مرگ رهایی می‌یابد. جوانمرد در عرفان به معنی «عارف کامل و سالک از خود وارسته است. جوانمردان طریقت و مجاهدان راه حقیقت را عمل دیگر است. کار ایشان رنگی دیگر دارد و عشق ایشان ذوقی دیگر دارد. نه عذر رخصت ایشان را فریبید، نه سلطان وحشت بر ایشان تازد». (سجادی ۱۳۷۰: ۲۹۴)

سیاوش چنین گفت با شهریار که دل را بدین کار رنجه مدار  
به من بخش سودابه را زین گناه پذیرد مگر پند و آید به راه...  
(فردوسی ۱۳۷۹: ۳۸)

در همین دوران، خبر لشکرکشی افراسیاب به قصد حمله به ایران به کاووس می‌رسد. شاه قصد رفتن به جنگ با افراسیاب را دارد، اما سیاوش این کار را برعهده می‌گیرد. سیاوش کاندیدای رفتن به جنگ است، پایداری او پایداری اسفندیار را به یاد می‌آورد، با این تفاوت که اسفندیار برای پادشاهی مقاومت می‌کند، اما سیاوش اهل عرفان است و از ویژگی عارفان، بی‌تفاوتی نسبت به امور دنیوی است، حتی اگر آن امر پادشاهی باشد و سرانجام همراه با تهمتن - که تجسم آرمان‌ها و قهرمانی‌های ایرانیان است - به جنگ با افراسیاب می‌شتابد و در

حدود بلخ جنگ میان دو سپاه آغاز می‌شود:

چو ز ایران سپاه اندر آمد به تنگ      به دروازهٔ بلخ برخاست جنگ  
(فردوسی ۱۳۷۹: ۴۵)

و سرانجام آن جنگ، پیروزی سپاهیان ایران بر توران است. فاتحان نامه‌ای به کاووس شاه می‌نویسند و خبر فتح و پیروزی خود را به او می‌دهند. سیاوش از پدرش می‌خواهد که در صورت صلاح دید او، آنها از جیحون بگذرند، اما شاه از آنها می‌خواهد که در همان جا درنگ کنند، زیرا بر آن باور بود که:

مکن هیچ بر جنگ‌جستن شتاب      به جنگ تو خود آید افراسیاب  
گر آیدون که زین روی جیحون کشد      همی دامن خویش در خون کشد  
(همان: ۴۷)

از آن سوی افراسیاب از فرار سپاهیان خود خشمگین بود. شبی در خواب بیابانی پر از مار و زمینی پر گرد و آسمانی پر عقاب را می‌بیند و بادی سخت که سرپردهٔ او را می‌کند و سوارانی که به سوی او تاخته و او را از تخت برانگیخته و دست بسته به دربار کاووس می‌برند و جوانی که سن او بیش از ۱۴ سال نبوده، او را با شمشیر از کمر به دو نیم می‌کند. افراسیاب با فریادی بلند، هراسان از خواب بیدار می‌شود:

چو یک پاس بگذشت از تیره شب      چنان چون کسی راز گوید به تب  
خروشی برآمد ز افراسیاب      بلرزید بر جای آرام و خواب...  
(همان: ۴۸)

سپس خوابگزاران را فرا می‌خواند. در داستان‌های شاهنامه گاهی موبدان با تعبیر خواب، آینده و سرنوشت شاهان را می‌خوانند.

گزارندهٔ خواب باید کسی      که از دانش اندازه دارد بسی  
بخوانیم بیداردل موبدان      از اخترشناسان و از بخردان  
(همان: ۵۰)

خواب افراسیاب گونه‌ای از رؤیاهای صادق است، «یعنی خواب‌هایی که درست و مطابق با واقع است... و در روایت است که: <sup>①</sup>أَوَّلُ مَا بُدِئَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ

الْوَحْيُ الرُّوْيَاءُ الصَّادِقَةُ<sup>①</sup> - نخستین وحی که به پیامبر رسید، رویای صادق بود.»  
(سجادی ۱۳۷۰: ۴۳۳)

اما تعبیر خواب افراسیاب در حقیقت لشکرکشی سیاوش به مرز توران است که اگر افراسیاب با او بجنگد، به‌طور قطع شکست خواهد خورد و اگر سیاوش در توران کشته شود، ایرانیان دمار از تورانیان برخواهند آورد و در نهایت افراسیاب تصمیم می‌گیرد که با سیاوش از در صلح وارد شود. پس افراسیاب گرسبوز را با هدایای بسیار به نزد سیاوش و رستم می‌فرستد و آنها را از قصد صلح خود مطلع می‌کند. سیاوش عارف است و در مکتب عرفا عهدشکنی جایگاهی ندارد. آری او چنین بینشی دارد، اما رستم به عنوان پیر و مرشد سیاوش به او هشدار می‌دهد که او نباید از عهدشکنی رقیب خود (افراسیاب) غافل باشد، و از افراسیاب می‌خواهد که صد تن از خویشاوندان خود را به انتخاب رستم به عنوان گروگان نزد آنان بفرستد و منتظر پاسخ کاووس باشد.

افراسیاب نیز شرایط آنان را می‌پذیرد. گفتنی است که سیمای افراسیاب نیز در هیچ جای شاهنامه به این تابناکی نیست. او از جنگ و خون و خونریزی بیزار شده و بر این باور است که بیدادگری شهریار همه خوبی‌ها را در جهان ضایع می‌کند و اینها همه از کرامات عارف بزرگی چون سیاوش است که فرد دیوسیرتی چون افراسیاب را به راه حقیقت می‌آورد.

اما وقتی این خبر به کاووس تندخوی می‌رسد، از آشتی سرباز می‌زند و به فرزند نامه می‌نویسد که گروگان‌ها را به نزد او بفرستند تا همه آنها را از دم تیغ بگذرانند و خود به توران زمین لشکرکشی کند و به نبرد با افراسیاب پردازد.

سیاوش از قصد پدر آگاه می‌شود و دلش نمی‌خواهد که از دستورات او سرپیچی کند، زیرا همان‌طور که پیش از این نیز گفته شد، سیاوش اهل عرفان است و در عرفان پای‌بند به عهد و پیمان بسیار پسندیده و شکستن آن عملی



نکوهیده است، اما او علاقه‌ای هم به کشته شدن صد نفر بی‌گناه ندارد، پس تصمیم به ترک دیار می‌گیرد و از افراسیاب تورانی می‌خواهد که اجازهٔ عبور از کشورش را بدهد. افراسیاب پس از مشورت با پیران می‌پذیرد. پیران به استقبال سیاوش می‌رود و از او می‌خواهد که در توران‌زمین اقامت کند. سیاوش در آن سرزمین با «جریره»، دختر «پیران»، پیوند زناشویی می‌بندد و سپس به درخواست خود پیران، سیاوش بار دیگر با «فرنگیس» دختر افراسیاب نیز به دلیل استحکام روابط میان ایران و توران، ازدواج می‌کند. پس از ازدواج آن دو، افراسیاب بخشی از کشور خود را به سیاوش می‌بخشد.

«سیاوش در اوج سعادت و اقبال، شهر افسانه‌ای گنگ‌دژ را در سرزمین توران بنا نهاد که پر بود از باغ‌ها و کاخ‌ها و خانه‌ها و گرمابه‌ها و چشمه‌های جاری. از هر خانه صدای موسیقی به گوش می‌رسید و هوا چنان گوارا و معتدل بود که آدمی به یاد شعر بودلر، شاعر معروف فرانسه، می‌افتد: آنجا همه چیز مرتب و زیباست، همه جا تجمل و آرامش و خوشی است. اما تقدیر چنین بود که سیاوش هرگز خوشبخت نشود.» (ماسه ۱۳۷۵: ۱۳۴)

و سپس افراسیاب بخش دیگری را به سیاوش واگذار می‌کند و وی در آنجا «سیاوش‌کرد» را بنا می‌نهد.

بیاراست شهری و کاخ بلند	ز پالیز وز گلشن ارجمنند
به ایوان نگارید چندی نگار	ز شاهان و از بزم و از کارزار
نگار سر و تاج کاووس شاه	نگارید با یاره و گرز و گاه
بر تخت او رستم پیلتن	همان زال و گودرز و آن انجمن
ز دیگر سو افراسیاب و سپاه	چو پیران و گرسیوز کینه‌خواه
به ایوان و توران بر راستان	شد آن شهر خرم یکی داستان
به هر گوشه‌ای گنبدی ساخته	سرش را به ابر اندر افراخته
نشسته سراینده رامشگران	همه جا ستاده گوان و سران
سیاوش‌شکردش نهادند نام	همه مردمان زان به دل شادکام

(فردوسی ۱۳۷۹: ۱۱۲)

«سیاوشکرد» در حقیقت تجسم نهاد و طینت پاک سیاوش است که نیکان با دیدن آن سیاوش را تحسین می‌کنند، چنان‌که پیران سیاوش را به سبب بنا کردن آن شهر در نزد افراسیاب ستود و سبب گردید که شاه، گرسیوز را برای دیدن وضع شهر و شهرنشینان به آنجا بفرستد و انسان‌های ناشایست با دیدن آن به واسطه شدت رشک به خود می‌پیچیدند و آتش سوزنده حسادت در درون آنها مشتعل می‌شد، چنان‌که در وجود گرسیوز مشتعل شد و در نهایت اسباب فراهم شدن بدبینی شاه نسبت به سیاوش گردید. گرسیوز با سعایت خود مقدمات جنگ میان افراسیاب و سیاوش را تدارک می‌بیند و نه افراسیاب و نه سیاوش، هیچ‌کدام از مکر او آگاه نیستند و ناخواسته گام در وادی هلاکت او می‌گذارند و قربانی توطئه‌های گرسیوز می‌شوند.

پیش از روشن شدن آتش جنگ، سیاوش خوابی می‌بیند که او را به حضور افراسیاب برده و سرش را از تن جدا کرده‌اند. او با وحشت از خواب بیدار می‌شود و خواب خود را برای فرنگیس بازگو می‌کند. خواب سیاوش نیز مانند خواب افراسیاب که پیش از این درباره آن سخن رفت، از گونه رویاهای صادقانه بوده و شاید بهتر باشد که بگوییم خواب او نوعی الهام آسمانی است.

سیاوش پس از این خواب مانند انسان‌های صاحب کرامات از آینده خبر می‌دهد و از حوادثی که در آینده پیش خواهد آمد، برای فرنگیس سخن به میان می‌آورد. البته این پیشگویی‌ها چهارده سال بعد از او محقق می‌شود. او به همسر خود می‌گوید که تو از من صاحب فرزندی خواهی شد که بر تخت پادشاهی می‌نشیند و انتقام خون مرا از افراسیاب خواهد گرفت، پس تا هنگامی که به سن مردی برسد، از او به خوبی مراقبت کن و سفارش می‌کند که «بهزاد» (اسب خاص او) را رها کرده تا به وقت رفتن خسرو (نام پسر سیاوش) به ایران، مرکب او باشد.

در پایان، سپاهیان ایران به نزد تورانیان می‌روند و در آنجا سیاوش متوجه خدعهٔ گرسیوز می‌شود و از جنگ کردن با افراسیاب می‌پرهیزد، اما بی‌فایده است و افراسیاب به «گروی» دستور می‌دهد سر سیاوش را از تنش جدا کند.

«پیلسم»، برادر پیران، سعی می‌کند تا افراسیاب را از این کار باز دارد، اما موفق نمی‌شود. در حقیقت «پیلسم» ندای وجدان است که شه‌ریار توران به آن پاسخ مثبتی نمی‌دهد، چرا که «گرسیوز» اهریمن سرشت در این راه عاملی بازدارنده است و بدین‌وسیله سر سیاوش از بدنش جدا می‌شود.

یکی تـشت بنهاد زریـن برش جدا کرد زان سرو سیمین سرش  
(فردوسی ۱۳۷۹: ۱۵۲)

سیاوش در این داستان پذیرای مرگ است و استقبال از مرگ در عرفان یک اصل مهم است و «او نیز مانند ایرج بی‌مقاومتی تن به کشتن می‌دهد تا به درجهٔ شهادت خالص برسد. شهید ناب کسی است که بی‌سلاح و بی‌دفاع با پتیارهٔ بدی روبه‌رو می‌شود، آن‌قدر به نیروی روحی و حقانیت هدف خود ایمان دارد که کمترین ابزار دفاع یا بیم را بر خود حرام می‌شمارد تا مبادا از اریکهٔ شهادت به زیر افتد، و اگر مقاومت کند، از عیار شهادت او کم خواهد شد.» (اسلامی ندوشن ۱۳۸۶: ۱۹۸)

سیاوش «یکی از چند تن معدودی است که بیش از همه در ویران کردن پادشاهی دروغ، دستی دارد و این کار با خون بی‌گناه او که می‌ریزد، به انجام می‌رسد. بدینسان مرگ او بدل به شهادت می‌شود.» (مسکوب ۱۳۵۲: ۶۷)

به هنگام جدا شدن سر سیاوش از تنش، طبیعت نیز به سوگواری او می‌نشیند. بادی با گرد و غبار بس تیره برپا می‌خیزد که روی خورشید و ماه را تیره می‌کند.

یکی باد با تیره گردی سیاه برآمد پوشید خورشید و ماه  
همی یکدگر را ندیدند روی گرفتند نفرین همه بر گروهی  
(فردوسی ۱۳۷۹: ۱۵۳)

و این از آن جایی است که سیاوش سالکی واصل و مردی از مردان حق بود و از خصوصیات مردان حق است که همه کائنات با آنها یک آواز می‌شوند و طبیعت اعلام می‌دارد که کاری بس بزرگ به وقوع پیوسته است و از این رو به مرگ سیاوش بعد روحانی می‌بخشد. و از ریختن خون سرخ سیاوش گیاهی سبز می‌روید به نام «خون سیاوشان» که «برگهایش به تمثال او مزین‌اند.» (سرامی ۱۳۸۳: ۱۲۵)

فرو ریخت خون سر پر بها      به شخّی که هرگز نروید گیا  
 به ساعت گیاهی برآمد ز خون      بد آنجا که آن طشت کردش نگون  
 گیا را دهم من کنونت نشان      که خوانی همی خون سیاوشان  
 بسی فایده خلق راهست از وی      که هست اصلش از خون آن ماه‌روی  
 (فردوسی ۱۳۷۹: ۱۵۳)

در *اسکندرنامه* در فصل «رفتن شاه اسکندر به سیاوشکرد...» گوید که چون اسکندر به سیاوشکرد رسید، همان ساعت بر نشست و برفت تا آنجا که گور سیاوش بود، چون آنجا رسید، پنداشت که بهشت است و بر سر خاک او رفت، خاک او سرخ بود. خون تازه دید که می‌جوشید و در میان آن خون گرم، گیاهی برآمده بود سبز... .

سبز بودن گیاه رسته از خون سرخ نشان می‌دهد که خون سیاوش هرگز پایمال نخواهد شد و در رگ‌های انسان‌هایی که از نیرنگ و خدعه و حسد به دور هستند، همیشه جاری و ساری است و گل سرخ آن نمادی از شهادت مظلومانه سیاوش در طول تاریخ بشری است، و رسیدن به جاودانگی اصلی است که سالک ما به آن رسیده است.

### نتیجه

گفته‌اند از ویژگی‌های یک داستان خوب این است که باید خوب آغاز شود و به

شکل بسیار خوبی نیز به پایان برسد. فردوسی در این داستان مانند سایر داستان‌های شاهنامه کلام را با استادی هرچه تمام‌تر آغاز می‌کند و با چیره‌دستی خود به پایان می‌برد. او داستان سیاوش را از نقطه حضيض داستان‌های عاشقانه جنسی آغاز و تا اوج داستان‌های عرفانی بالا می‌برد. شروع داستان با عشق پلید سودابه آغاز می‌شود و هیچ شاعری نمی‌تواند مانند استاد توانای توس، عشق فاسد سودابه را این گونه عقیفانه و با پرده‌پوشی توصیف کند و سپس از سیمای یک پهلوان و شاهزاده با زبانی رمزگونه، فردی کامل و سالکی واصل بسازد، و با مرگ شهادت‌گونه وی و ریختن خورش بر زمین و رویش گیاهی به نام خون سیاوشان، او را مقدس و همیشه جاویدان سازد.

### کتابنامه

- اسلامی ندوشن، محمدعلی. ۱۳۸۱. *ایران و جهان از نگاه شاهنامه*. چ ۱. تهران: امیرکبیر.
- \_\_\_\_\_ . ۱۳۸۶. *داستان داستان‌ها*. چ ۸. تهران: شرکت سهامی انتشار.
- پورنامداریان، تقی. ۱۳۶۷. *رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی*. چ ۲. تهران: علمی و فرهنگی.
- دبیرسیاقی، محمد. ۱۳۸۱. *داستان سیاوش*. چ ۳. تهران: قطره.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۸۳. *نامورنامه*. چ ۲. تهران: سخن.
- سجادی، سیدجعفر. ۱۳۷۰. *فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*. چ ۱. تهران: طهوری.
- سرامی، قدمعلی. ۱۳۸۳. *از رنگ گل تا رنج خار*. چ ۴. تهران: علمی و فرهنگی.
- صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۸۴. *حماسه سرایی در ایران*. چ ۷. تهران: امیرکبیر.
- فردوسی. ۱۳۷۹. *شاهنامه*. از روی نسخه تصحیح شده چاپ مسکو (به کوشش سعید حمیدیان). چ ۵. تهران: قطره.
- کاشانی، عزالدین محمود. ۱۳۷۶. *مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه*. چ ۵. تهران: موسسه نشر هما.
- ماسه، هانری. ۱۳۷۵. *فردوسی و حماسه ملی*. ترجمه دکتر مهدی روشن‌ضمیر. چ ۲.

تبریز: دانشگاه تبریز.

- مجلسی، محمدباقر. ۱۳۷۹. بحارالانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار. قم: دارالکتاب.
- مسکوب، شاهرخ. ۱۳۵۲. سوگ سیاوش در مرگ و رستاخیز. چ ۳. تهران: خوارزمی.
- نظامی گنجوی. ۱۳۴۳. اسکندرنامه (روایت فارسی کالیستنس دروعین). به تصحیح ایرج افشار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- هجویری غزنوی، ابوالحسن علی. ۱۳۷۸. کشف المحجوب. به تصحیح و ژکوفسکی. چ ۶. تهران: طهوری.